

شهادت به مثابه سیاست

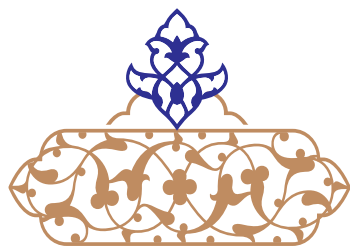
تأملی درباره آخرین عمل سیاسی
رهبر شهید حضرت آیت الله سید علی خامنه ای قدس الله نفسه



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شهادت به مثابه سیاست

تاملی درباره آخرین عمل سیاسی رهبر شهید
حضرت آیت الله سید علی خامنه‌ای (قدس الله نفسه)



عنوان:

شهادت به مثابه سیاست

تاملی درباره آخرین عمل سیاسی رهبر شهید
حضرت آیت الله سید علی خامنه‌ای (قدس الله نفسه)

مرکز مطالعات راهبردی خبرگزاری تسنیم

تاریخ گزارش:

مرداد ۱۴۰۵



در ساحت فلسفه سیاسی مدرن، سیاست عموماً با مفاهیمی چون کسب قدرت، مدیریت منافع و هنر ممکنات تعریف می‌شود. در این پارادایم، مرگ نقطه پایان هرگونه کنش و انهدام ابزار قدرت است و سوژه‌ای که می‌میرد، از میدان بازی سیاست حذف می‌شود. اما خوانش اصیل اسلامی-شیعی، انگاره‌ای دیگر را در منظومه الهیات سیاسی خود بنا می‌نهد و شهادت را به مثابه سیاست می‌بیند. در این گزاره، شهادت یک تضاد، یک فقدان محض و یا باخت در معادله قدرت نیست. شهادت در این مکتب اوج شکوفایی عاملیت یک انسان در دل ساخت‌های اجتماعی جبرآلود است. شهید با انتخاب آگاهانه مرگ سرخ، به غایی‌ترین و پیچیده‌ترین تصمیم سیاسی خود برای تولید معنا و خلق کنش جمعی دست می‌یازد. این نوشتار می‌کوشد نشان دهد که چرا این خوانش، افزون بر آنکه یک باور دینی است، یک دستگاه تحلیلی برای فهم رفتار سیاسی جامعه ایران در بزنگاه‌های بحرانی است.

بنیاد نظری این مکتب در کهن‌الگو و رخداد بی‌بدیل عاشورا نهفته است، آنجا که اقلیتی مطلق در برابر اکثریتی غالب، خون خویش را به راهبردی‌ترین سلاح برای بی‌اعتبار ساختن ساختار فاسد حاکم تبدیل می‌کند. امام حسین علیه السلام، با انتخاب آگاهانه مرگ در برابر تسلیم، نشان داد که شهادت می‌تواند به جای نقطه پایان یک مسیر، نقطه آغاز زنجیره‌ای بی‌انتهای معنا و کنش باشد. اصلی که در ادبیات دینی-سیاسی به تکرار عاشورا در هر سرزمین و هر روزگار تعبیر شده است. این تکرار، تعارفی ادبی نیست، گزاره‌ای راهبردی درباره کارکرد سیاسی مرگ آگاهانه است که هر نسل آن را در بزنگاه خویش از نو می‌خواند.

در تاریخ معاصر ایران، ابتکار تاریخی بنیان‌گذار انقلاب و تداوم این نگاه توسط رهبر شهید انقلاب، چیزی جز بازتولید همان سیاست عاشورایی نبوده است. رهبر شهید، قدس الله نفسه، در طول دهه‌های رهبری خویش بارها نشان داد که شهادت یک خطر بالقوه که باید از آن گریخت نیست، شهادت افقی ممکن است که در صورت لزوم باید آن را انتخاب کرد. این نگاه، در واپسین مرحله حیات ایشان، از یک باور نظری به یک تصمیم عینی بدل شد. امام شهید با اهدای کالبد خویش، خون را به ملاتی برای بازسازی معماری قدرت یک ملت تبدیل کرد و آخرین تصمیم او در میدان نبرد، سرآغاز زنجیره‌ای از کنش‌های گسترده مردمی و معنابخش شد. تفاوت میان خوانش شهادت به مثابه تلفات ناخواسته و خوانش آن به مثابه تصمیم آگاهانه، در نگاه نخست ظریف می‌نماید، اما در تحلیل سیاسی، نتایجی کاملاً متفاوت به بار می‌آورد، این نوشتار بر پایه خوانش دوم بنا شده است.

در اینجا لازم است این چارچوب را از منظری تطبیقی نیز محک بزنیم. در سنت نظری غرب، مفهوم «زیست‌قدرت» به این معناست که حاکمیت مدرن، از طریق مدیریت زندگی و مرگ جمعیت‌ها، اقتدار خود را بازتولید می‌کند. در این چارچوب، فردی که در معرض کشتار قدرت حاکم قرار می‌گیرد، سوژه‌ای منفعل و برهنه از عاملیت است که صرفاً موضوع تصمیم دیگری واقع شده است. سیاست شهادت، دقیقاً در نقطه مقابل این چارچوب می‌ایستد. در آن، فرد در معرض مرگ، دیگر موضوع منفعل تصمیم قدرت حاکم نیست، بلکه صاحب تصمیم است. این وارونگی مفهومی از سوژه‌ی برهنه به سوژه‌ی صاحب‌اراده، خود گواهی است بر این که سیاست شهادت را نمی‌توان با ابزار تحلیلی وام‌گرفته از پارادایم‌های سکولار غربی، به‌طور کامل فهم کرد. این سیاست نیازمند دستگاه مفهومی مستقل خویش است.

در این میان پرسشی که دارای اهمیت است این است که چرا جامعه‌ای که درگیر روزمرگی‌ها و شکاف‌های پیچیده مدرن است، در مواجهه با شهادت رهبرش، به جای فروپاشی، ساختاری تازه می‌یابد؟ این گذار و تغییر شکل، معلول کارکردهای بنیادین و چندوجهی سیاست شهادت است. در ادامه، **هفت کارکرد سیاست** شهادت از یکدیگر تفکیک می‌شوند، کارکردهایی که اگرچه در تحلیل از هم جدا می‌شوند، در واقعیت اجتماعی هم‌زمان و در تنیدگی با یکدیگر عمل می‌کنند.

کارکرد نخست برانگیختن و رستاخیز اجتماعی

زیستن در نظم جهانی شده مدرن، سوژه‌ها را به موجوداتی منفعل، فردگرا و محبوس در غفلت‌های روزمره تبدیل می‌کند. این رخوت مدام، بزرگ‌ترین مانع برای تکامل یک ملت است. میان «بسیج» و «بعثت» تفاوتی بنیادین وجود دارد که کمتر بدان توجه می‌شود، «بسیج» رویدادی کارکردی است که برای هدفی مشخص فراخوانده می‌شود و پس از تحقق آن فروکش می‌کند، اما «بعثت» بیداری‌ای معنا ساز است که در برخورد با یک رخداد بنیان افکن، نسبت فرد و جامعه را با جهان از نو تعریف می‌کند.

شهادت، در چنین اتمسفری، نقش یک شوک وجودی را ایفا می‌کند. فروریختن خون یک نماد مقاومت بر زمین، همچون دمیدن در صور اسرافیل، پرده غلت عمومی را پاره می‌کند و فرایند بعثت مردمی را کلید می‌زند. آنچه در ساعات و روزهای پس از اعلام شهادت رهبر انقلاب رخ داد دقیقاً نقطه مقابل یاس و انفعالی بود که بسیاری از تحلیلگران و تصمیم‌سازان غربی در جامعه ایران انتظارش را می‌کشیدند، آنچه رخ داد تلاقی حس فقدان با حس مسئولیت بود. این خون، احساسات وجودی فروخته پیرامون حق و باطل را بیدار کرد و انرژی عظیمی را در کالبد جامعه آزاد ساخت. در ادبیات دینی-سیاسی، این تلاقی به تجدید بیعت تعبیر می‌شود. تجدید عهد و بیعت در واقع بازتأیید درونی و خودجوش پیوند میان فرد و آرمان است، به بیان دیگر شهادت به مثابه موتور مولد نیروی محرکه، آحاد جامعه را از ناظران بی تفاوت به عاملان آگاه تاریخ ارتقادات.

این پدیده را شاید بتوان با مفهوم جامعه‌شناختی «شور جمعی» تبیین کرد. شور جمعی حالتی است که در آن، اجتماع انسانی، در مواجهه با یک آیین یا رخداد بنیان افکن مشترک، از حالت پراکندگی فردی خارج شده و به یک کلیت احساسی و کنشی واحد بدل می‌شود. تفاوت مهم کاربرد این مفهوم در بستر سیاست شهادت با کاربرد کلاسیک آن این است که در اینجا، محرک این شور، نه یک آیین از پیش برنامه‌ریزی شده، بلکه رخدادی واقعی و غیرقابل پیش‌بینی است. همین ویژگی است که اصالت و صداقت واکنش جمعی را تضمین می‌کند و آن را از یک نمایش تبلیغاتی متمایز می‌سازد. جامعه‌ای که خود، خودجوش در میانه بمباران دشمن به خیابان می‌آید، نمی‌تواند محصول صرف یک دستگاه رسانه‌ای باشد. تفاوت دیگر این مفهوم با واقعیت رخ داده در جامعه ایران این است که در رخداد جامعه ایران یک آگاهی تاریخی عمیق در میان است و شور جمعی را یک شعور تاریخی و تمدنی پشتیبانی می‌کند.

کارکرد دوم تولید امنیت نمادین و بازآفرینی دلیری ملی

محور اصلی تسلط قدرت‌های هژمونیک بر ملت‌های پیرامونی، تولید مستمر هراس از مرگ و نیستی است. تمام سیاست ارباب استعمار، بر ترس فیزیولوژیک انسان از فناپذیری بنا شده است. کارکرد بی‌بدیل سیاست شهادت این است که بزرگ‌ترین اهرم فشار دشمن یعنی تهدید به کشتن را بی‌اعتبار و خلع سلاح می‌کند. این کارکرد را باید پیامد روانی-اجتماعی کارکرد نخست دانست. وقتی بالاترین جایگاه سیاسی یک نظام، در برابر خطر شهادت، خویشتن‌داری و آرامش نشان می‌دهد، این خویشتن‌داری و انتخاب آگاهانه به یک الگوی رفتاری در سطح جامعه بدل می‌شود.

در روان‌شناسی اجتماعی، این پدیده را شاید بتوان با مفهوم الگوبرداری اجتماعی توضیح داد. الگوبرداری اجتماعی فرآیندی است که در آن رفتار یک الگوی برجسته، هزینه روانی همان رفتار را برای دیگران کاهش می‌دهد. زمانی که پیشگامان یک جامعه به استقبال نوع خاصی از مرگ می‌روند و اتحاد جامعه با افتخار آن‌ها را مشایعت می‌کنند، در این وضعیت شجاعت از یک صفت فردی به یک صفت ملی و ساختاری بدل می‌شود. این فرهنگ، هزینه مداخله و تحمیل اراده دشمن را به شدت بالایی برد و جامعه به مرحله‌ای از بلوغ می‌رسد که مقاومت را نوعی رویین‌تنی تاریخی می‌پندارد. این همان نکته‌ای است که بسیاری از تحلیل‌های بیرونی، به دلیل غفلت از منطق درونی سیاست شهادت، از فهم آن بازمانده‌اند و گمان می‌کردند حذف رهبری به فروپاشی روحیه ملی می‌انجامد، در حالی که در منطق درونی این جامعه، دقیقاً نتیجه معکوس رخ داد.

از منظر نظریه بازی‌های راهبردی نیز می‌توان این کارکرد را صورت‌بندی کرد. در یک بازی بازدارندگی کلاسیک، اثربخشی تهدید، تابعی مستقیم از میزان هراس طرف مقابل از تحقق آن تهدید است. سیاست شهادت، با کاهش نظام‌مند این هراس در سطح جامعه هدف، عملاً ارزش بازدارندگی سلاح تهدید به مرگ را برای طرف مهاجم به شدت تنزل می‌دهد. این به معنای بی‌اثر شدن کامل تهدید نیست، بلکه به معنای تغییر ماهیت محاسبه هزینه-فایده برای دشمن است، بر این اساس دشمن دیگر نمی‌تواند با اتکای صرف به تهدید فیزیکی، به نتیجه سیاسی مطلوب خود دست یابد، چرا که جامعه هدف، معادله را از «بقای فیزیکی به هر قیمت» به «کرامت و مقاومت حتی به قیمت جان» بازتعریف کرده است.

کارکرد سوم ملت‌سازی و عبور از گسست‌ها

جوامع بشری تحت فشار سهمگین جنگ‌های شناختی و تحریم‌های همه‌جانبه، لاجرم مستعد شکاف‌ها و تروماهای دردناک‌اند. تجربیات ملت‌هپی نظیر اعتراضات رادیکالیزه‌شده، فروپاشی مرزهای تاب‌آوری و ایستادن اقشار یک جامعه رویاروی هم، از عوارض زیست در منطقه پراشوب جنگ نرم است. این کارکرد را باید در بستر رویدادهای هجدهم و نوزدهم دی بازخوانی کرد. روزهایی که جامعه ایران، به دلایل چندگانه سیاسی و اجتماعی، در آستانه یک شکاف خطرناک داخلی قرار گرفته بود شکافی که نمونه‌های تاریخی آن را می‌توان در التهابات آبان و دی‌ماه سال‌های پیشین نیز بازشناخت.

در چنین وضعیتی که جامعه مستعد از هم‌گسیختگی درونی است، شهادت کارکرد شگفت‌انگیز و ملت‌ساز خود را عیان می‌کرد. ایجاد یک تجربه مشترک در مواجهه با اندوهی سهمگین. این داغ ملی، بسان کاتالیزوری پر قدرت عمل می‌کند و گسل‌های قومی، طبقاتی، جناحی و حتی شکاف میان دین‌داران و لایه‌های عرفی جامعه را بخیه می‌زند و آن‌ها را تحت خیمه‌ای از بغض و کینه مقدس، متحد می‌سازد. الگوی تاریخی این کارکرد را پیش‌تر نیز، در واکنش ملی به ترور ناجوانمردانه سردار سلیمانی، شاهد بودیم. رخدادی که به جای تعمیق شکاف‌های داخلی آن روزگار، آن‌ها را به همبستگی بدل کرد. کارکرد اصلی این تجربه مشترک، بازتعریف مرز میان خودی و بیگانه است، مرزی که پیش از رخداد، خطر داشت در امتداد شکاف‌های داخلی رسم شود، اما با شهادت، به مرز میان ملت ایران و دشمن برون‌مرزی بازمی‌گردد. خون شهید، در روزهایی که جامعه در لبه تیغ تفرقه قرار دارد، هویت واحد را به آن بازمی‌گرداند و ملتی ترک‌خورده را به صخره‌ای مستحکم و یک جامعه مقاوم تبدیل می‌کند.

در ادبیات نظری هویت جمعی، این فرآیند را می‌توان بازتعریف مرز میان درون‌گروه و برون‌گروه نامید. هویت جمعی، همواره نیازمند یک «دیگری» تعریف‌کننده است، اما در شرایط بحران داخلی، خطر آن است که این دیگری، از دشمن بیرونی به رقیب یا مخالف داخلی جابه‌جا شود وضعیتی که هر جامعه‌ای را به سوی گسست می‌راند. آنچه در بزنگاه شهادت رخ می‌دهد، بازگرداندن نگاه جامعه به مختصات صحیح مرز هویتی است. اندوه مشترک، توجه جمعی را از منازعات درون‌گروهی ارتقا می‌دهد و آن را متمرکز بر تهدید مشترک بیرونی می‌سازد. این سازوکار، اگرچه در کوتاه‌مدت اثربخش است، اما پایداری آن، چنان‌که در فرجام این نوشتار بدان بازخواهیم گشت، پرسشی جدی و باز باقی می‌ماند.

کارکرد چهارم اختلال دستگاه محاسباتی دشمن

رئال پلیتیک غرب بر پایه دوگانه مادی هزینه و فایده عمل می‌کند. تحلیل‌گران هژمون، راهبرد خود را بر مبنای منطق سود مادی جوامع طراحی می‌کنند و پیش‌بینی رفتار یک ملت را بر پایه همین منطق بنا می‌نهند. در چنین چارچوبی، مفهومی که در ادبیات قرآنی از آن به احدی‌الحسنیین - یعنی پیروزی فیزیکی یا شهادت، که هر دو در این منطق پیروزی محسوب می‌شوند - یاد شده، منطق ارسطویی نظام محاسباتی دشمن را دچار نقص جدی می‌کند.

شهادت طلبی، دستگاه سنجش رفتار دشمن را از کار می‌اندازد، چرا که دشمن می‌بیند جامعه در برابر تهدید فیزیکی، دچار وحشت‌زدگی سیستماتیک نمی‌شود، بلکه هر تهدید، همبستگی درونی جامعه هدف را افزایش می‌دهد. این کارکرد را می‌توان مکمل کارکرد دوم دانست، اما در سطحی متفاوت عمل می‌کند بدان معنا که اگر کارکرد دوم در سطح روان فردی و اجتماعی، هراس از مرگ را خلع سلاح می‌کند، این کارکرد در سطح راهبردی و بین‌المللی، ابزار تحلیلی و پیش‌بینی دشمن را ناکارآمد می‌سازد. سیاست شهادت، با به سخره گرفتن منطق بقای منفعلانه، دشمن را دچار نوعی نابینایی استراتژیک می‌سازد؛ نابینایی‌ای که ریشه در ناتوانی یک نظام فکری مادی‌گرا از فهم منطقی غیرمادی دارد.

این ناتوانی را می‌توان به‌طور مشخص‌تر، نقصی در مدل «بازیگر عقلانی» دانست. مدلی که رفتار سیاسی را صرفاً بر پایه حداکثرسازی منافع مادی و بقای فیزیکی صورت‌بندی می‌کند. وقتی متغیر «معنا» و «کرامت‌آرمانی» در تابع ترجیحات بازیگر لحاظ نشود، هر پیش‌بینی مبتنی بر آن مدل، به‌طور نظام‌مند دچار خطا خواهد شد. این خطای تحلیلی، فراتر از یک اشتباه محاسباتی مقطعی، یک نقص بنیادین در مبانی معرفت‌شناختی رئال پلیتیک است؛ نقصی که تنها با بازتعریف انسان به مثابه موجودی معناجو و نه صرفاً منفعت‌جو، قابل اصلاح است.

کارکرد پنجم بازتولید زنده نظام معنایی عاشورا

شهادت فرا و ورای یک پایان بیولوژیک است. شهادت درهم شکستن دیوار زمان و مکان است، همان که در تعبیر کل‌یوم عاشورا و کل‌ارض کربلا بازتاب یافته است. خون شهید در روزگار مدرن، گویی انعکاس پژواک خون ثارالله در کربلاست. این پیوند آنتولوژیک باعث می‌شود تاریخ، دیگر نوستالژی گذشته‌ای غمبار باقی نماند و نباشد بلکه نظام ارزش‌گذاری عاشورا دائماً در متن روزمره جامعه کنونی بازتولید و احضار شود.

آنچه در بازتاب رسانه‌ای و مردمی شهادت حضرت آیت الله خامنه‌ای شهید دیده شد، بازتولید بی‌واسطه ادبیات، شعائر و حتی واژگان عزاداری محرم در بستری کاملاً معاصر بود. تعبیری که پیش‌تر تنها در سوگ سالار شهیدان به کار می‌رفت، اکنون در کنار عنوان رهبر شهید نیز جاری شد و این مهم صرفاً استعاره‌ای ادبی نبود، بلکه فرآیند انتقال معنایی جدی که تمام بار تاریخی و عاطفی عاشورا را با خود به همراه می‌آورد بود. در جغرافیایی که غبار فتنه، منطقه‌ای خاکستری ایجاد می‌کند، شهادت همچون شاخصی مطلق‌العیار، جایگاه حقانیت و کانون‌های باطل جهانی را با قاطعیت و وضوح ترسیم می‌کند این مهم با شهادت امام خامنه‌ای به وضوح محقق شد. از منظر نظری حافظه جمعی نیز، این کارکرد قابل تدقیق است. حافظه یک ملت، برخلاف حافظه فردی، در آرشیو یا اسناد ذخیره نمی‌شود، بلکه در آیین‌ها، مناسک و بازخوانی‌های مکرر جمعی بازتولید و زنده نگه داشته می‌شود. عاشورا، در این نگاه، چارچوب ثابتی است که هر نسل، رخداد‌های زمانه خویش را در قالب آن روایت و طبقه‌بندی می‌کند. چارچوبی که هم ابزار فهم است و هم ابزار انتقال. بی‌این چارچوب، هر رخداد جدید، منفرد و بی‌ریشه باقی می‌ماند، اما با پیوستن به این نظام معنایی، رخداد معاصر، بخشی از یک روایت هزارساله می‌شود و از استحکام و مشروعیتی برخوردار می‌گردد که هیچ رخداد تازه و بی‌سابقه‌ای به تنهایی واجد آن نیست.

کارکرد ششم بازآفرینی امر شکوهمند و تولید اسوه‌ی اسطوره‌ای

جهان مدرن، با استیلای رسانه‌ها، کوشیده است ابرقهرمانان سینمایی و سلبریتی‌هایی بسازد که عمرشان تابع لایک و وایرال شدن شبکه‌های اجتماعی است. در تقابل با این فروکاست فرهنگی، شهادت تولیدکننده بلامنازع اسوه و اسطوره‌ای واقع‌بنیاد و نامیراست. اسطوره، در کاربرد رایج، غالباً با دروغ یا جعل مترادف گرفته می‌شود، اما در کاربرد تحلیلی، اسطوره چیزی جز روایت بنیان‌گذاری نیست که هویت جمعی یک ملت بر پایه آن استوار می‌شود. شخصیت‌هایی نظیر سپهبد سلیمانی، دکتر چمران یا سپهبد صیاد شیرازی، در همین معنا، تلاقی شگرف مهربانی عارفانه در برخورد با مردمان عادی و اقتدار مشروع در پیکار با دشمن‌اند.

شهادت، شخص حضرت آیت الله خامنه‌ای را نیز از سطح یک بازیگر سیاسیه‌رچند بازیگری بی‌همتا در سده‌ی اخیر به سطحی دیگر ارتقا داد. سطحی که در آن، ایشان به یک شخصیت اسطوره‌ای در روایت انقلاب اسلامی بدل شده بود. کارکرد این ارتقا، تضمین تداوم گفتمان انقلاب پس از غیبت فیزیکی اوست، زیرا اسطوره، برخلاف فرد،

نمی‌میرد، در حافظه جمعی زیست می‌کند و از همان جا به نسل‌های بعدی راهنمایی می‌دهد. با شهادت این‌گونه شخصیت‌ها، تصویرشان صرفاً بر دیوار شهر نقش نمی‌بندد، بلکه بر اطللس شناختی و عاطفی چندین نسل حک می‌شود و پستوانه‌ای پایان‌ناپذیر از سرمایه نمادین و قدرت نرم خلق می‌کند.

مفهوم سرمایه نمادین، در توضیح این مهم کلیدی است، برخلاف سرمایه اقتصادی که با مصرف کاهش می‌یابد، سرمایه نمادین حاصل از شهادت، هرچه بیشتر بازروایت و بازتولید شود، انباشته‌تر و نیرومندتر می‌گردد. این ویژگی، شهادت را از هزار قدرت مادی دیگری متمایز می‌سازد. نظامی که بر تانک و بودجه تکیه دارد، با فرسایش این ابزارها ضعیف می‌شود، اما نظامی که سرمایه اصلی مشروعیتش را از روایت یک اسوه و اسطوره می‌گیرد، هر بار که آن روایت را بازمی‌گوید، بر انباشت خویش می‌افزاید.

کارکرد هفتم مشروعیت بخشی بین نسلی و تثبیت مسیر جانشینی

نکته‌ای که در فهرست کارکردهای شش‌گانه پیشین کمتر بدان توجه می‌شود، اما در تحلیل کامل سیاست شهادت نمی‌توان از کنار آن گذشت، کارکردی است که می‌توان آن را مشروعیت بخشی بین نسلی نامید. هریک از شش کارکرد پیشین، ناظر بر لحظه رخداد یا بازتاب بی‌واسطه آن بودند؛ اما سیاست شهادت، افقی فراتر از لحظه دارد. اسطوره‌ای که در کارکرد ششم بازسازی شد، خلأیی از قدرت برجای نمی‌گذارد، برعکس، بستر مشروعیتی می‌سازد که هر جانشین یا نسل بعدی رهبری، خود را در امتداد آن تعریف می‌کند، نه در گسست از آن.

با تبدیل شخص به اسوه و اسطوره و اسطوره به منبعی مشروعیت بخش، مسیر انتقال قدرت، به جای آن‌که در خلأ معنایی رخ دهد، از دل روایتی از پیش تثبیت شده و پذیرفته شده عبور می‌کند. جانشین، دیگر تنها فردی جدید در یک جایگاه نیست، او امانت‌داری است که بار روایت اسوه پیشین را بر دوش می‌کشد، کاری که حضرت آیت الله مجتبی خامنه‌ای به زیبایی هر چه بیشتر در پیام‌های خود در حال انجام آن است. این کارکرد، شاید مهم‌ترین حلقه‌ای باشد که پیوستگی سیاست شهادت را از لحظه رخداد به افق آینده نظام گره می‌زند.

کارکرد	سطح	مکانیسم عمل	پیامد سیاسی
۱ برانگیختن و بعثت مردم	فردی-روانی	شوک وجودی و بیداری از رخوت مدرن	افزایش کنش‌گری خودجوش
۲ تولید امنیت نمادین و دلیری ملی	اجتماعی-هنجاری	الگوبرداری اجتماعی از شجاعت رهبری	خلع سلاح تهدید مرگ از دست دشمن
۳ تجربه مشترک و ملت‌سازی	ملی-انسجامی	گذار از گسست‌های داخلی به همبستگی	بازتعریف مرز خودی و دشمن
۴ فروپاشی محاسبات دشمن	راهبردی-بین‌المللی	ناکارآمدسازی منطق هزینه-فایده‌مادی	نابینایی استراتژیک دشمن
۵ فشردگی زمان و بازتولید نظام معنایی عاشورا	نمادین-فرهنگی	احضار مستمر ادبیات و شعائر عاشورایی	تداوم گفتمان دینی-سیاسی
۶ بازآفرینی اسطوره‌های زنده	گفتمانی-تاریخی	ارتقای بازیگر سیاسی به روایت بنیان‌گذار	تولید سرمایه نمادین ماندگار
۷ مشروعیت‌بخشی بین‌نسلی	ساختاری-نهادی	تثبیت مسیر جانشینی از دل روایت اسطوره‌ای	پیشگیری از بحران مشروعیت

هفت کارکرد سیاست شهادت در یک نگاه

مسیر کلی این هفت کارکرد را می‌توان در یک زنجیره مفهومی چنین ترسیم کرد که واقعه عاشورا، به عنوان بنیاد نظری، به اقدام و تصمیم آگاهانه رهبر شهید می‌رسد و تصمیم به شجاعت و شهادت از سوی ایشان، هفت کارکرد یادشده را به طور هم‌زمان فعال می‌کند و خروجی نهایی این فرآیند، جامعه‌ای است که هم در برابر دشمن بیرونی منسجم‌تر شده، هم دستگاه محاسباتی دشمن را دچار اختلال کرده و هم مسیر تداوم گفتمانی و ساختاری خود را برای آینده تثبیت کرده است.

فرجام سخن

تکانه‌ها و تشنج‌های یک جنگ چندلایه سیاسی، شناختی و اقتصادی، جامعه را بارها و بارها در آستانه فرسودگی، وانهادگی یا استحاله قرار می‌دهد. راهبرد استراتژیک مکتبی که بنیان‌گذار انقلاب آن را تئوریزه کرد و رهبر شهید، به مثابه سید حکمت‌آموز انقلاب، آن را تثبیت کرد، مدیریت چنین تهدیدهایی در یک مکانیزم عرفانی-سیاسی بود که در این مقال درباره کارکردهای آن گفته شد.

اگر به پرسش آغازین این تک‌نگاشت بازگردیم - که چرا جامعه، در مواجهه با شهادت رهبرش، به جای فروپاشی، ساختاری تازه می‌یابد؟ - اکنون می‌توان پاسخی منسجم‌تر ارائه داد. مردمی که برانگیخته شدند، شجاعتی که به هنجار ملی بدل شد، جامعه‌ای که از لبه گسست داخلی به سمت انسجام حرکت کرد، دستگاه محاسباتی دشمنی که دچار اختلال شد، نظام معنایی عاشورا که یک بار دیگر در بستری معاصر بازتولید شد، اسوه و اسطوره‌ای که از دل تصمیم به شجاعت و شهادت یک شخص برخاست و مسیر مشروعیتی که برای آینده تثبیت شد، همه این‌ها وجوه گوناگون یک واقعیت واحدند و آن اینکه شهید با فشردن ماشه آگاهی در مواجهه با ماشین سرکوب ظالمان جهانی، جان می‌بازد، اما خود به روحی فراگیر در پیکره نظام بدل می‌شود. در این چارچوب پایان فیزیولوژیک جسم رهبر شهید انقلاب، آغازی برای شکوفایی آگاهی یک تمدن است.

نتیجه‌ای که از این تحلیل به دست می‌آید، فراتر از توصیف یک رویداد است. شهادت، در دستگاه فکری این نظام سیاسی، هرگز یک بزنگاه انفعالی نبود و نیست بلکه لحظه‌ای است که سیاستی از پیش موجود سیاستی که ریشه در واقعه عاشورا داشت، به طور کامل فعال شد. این سیاست یک رخداد یک‌بارمصرف نیست، دستگاهی است که در هر بزنگاه تاریخی، خود را با شرایط جدید تطبیق می‌دهد و از نوبازتولید می‌شود. جامعه‌ای که عاشورا قلب تپنده آن است و شهادت طلبی سیستم عصبی آن را شکل داده، همواره می‌تواند در کوره رویدادهای سنگین آب‌دیده شده، ققنوس و اراز دل هر خاکستری، جوان‌ترو نیرومندتر قد برافرازد.

پرسشی که این تحلیل برای پژوهش‌های آینده برجای می‌گذارد، ناظر بر پایداری بلندمدت این کارکردهاست و آن اینکه آیا انسجامی که در بزنگاه شهادت آفریده شد، در نهادهای رسمی قدرت تثبیت خواهد شد، یا صرفاً واکنشی عاطفی و گذراست که با گذر زمان کمرنگ می‌شود؟ پاسخ به این پرسش، نیازمند مشاهده دقیق‌تر است. در این باره این تک‌نگاشت تنها نقطه آغاز آن را ترسیم کرده است اما این نقطه آغاز، نشانه‌های مهمی برای آینده دارد. همه نشانه‌ها حاکی از وجود شور و شعور در صحنه‌ی جامعه ایران است و این خود جای امیدواری بسیار دارد. شور آگاهانه می‌تواند نیرو قدرتمندی برای ساخت آینده شکوهمند برای ایران فراهم کند. امید که چنین شود.



چرا جامعه، در مواجهه با شهادت رهبرش، به جای فروپاشی، ساختاری تازه می‌یابد؟ مردمی که برانگیخته شدند، شجاعتی که به هنجار ملی بدل شد، جامعه‌ای که از لبه گسست داخلی به سمت انسجام حرکت کرد، دستگاه محاسباتی دشمنی که دچار اختلال شد، نظام معنایی عاشورا که یک بار دیگر در بستری معاصر بازتولید شد، اسوه و اسطوره‌ای که از دل تصمیم به شجاعت و شهادت یک شخص برخاست و مسیر مشروعیتی که برای آینده تثبیت شد، همه این‌ها وجوه گوناگون یک واقعیت واحدند و آن اینکه شهید با فشردن ماشه آگاهی در مواجهه با ماشین سرکوب ظالمان جهانی، جان می‌بازد، اما خود به روحی فراگیر در پیکره نظام بدل می‌شود. در این چارچوب پایان فیزیولوژیک جسم رهبر شهید انقلاب، آغازی برای شکوفایی آگاهی یک تمدن است.